

اندیشه خرد علوی و اختناق مروانی

«اف بر توای روزگار که ناستوده دوستی هستی، تا چند هر صبح و شب یاران و آرزومندانی به خون غلتیده داری؟ روزگار کسی را به جای دیگری نمی‌پذیرد. کار به دست خداست و هر زنده‌ای راه مرگ را می‌پیماید.»



یا دهرُ افٍ لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل
من صاحب او طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
و انما الامر الی جلیل و کلّ حی سالک السبیل

#171؛ اف بر توای روزگار که ناستوده دوستی هستی، تا چند هر صبح و شب یاران و آرزومندانی به خون غلتیده داری؟ روزگار کسی را به جای دیگری نمی‌پذیرد. کار به دست خداست و هر زنده‌ای راه مرگ را می‌پیماید. این ابیات سراسر اندوه، در شب دهم محرم است که بر زبان حسین بن علی (ع) رفته آن هم در حالی که بیرون سراپرده فرزند بیمار خویش ایستاده است و به گواهی اسناد مختلف تاریخی این نقطه آغاز حضور تاریخی حضرت علی بن‌الحسین است در واقعه کربلا. یعقوبی در این باره از قول حضرت می‌نویسد: در شب دهم محرم، در حالی که از تب می‌سوختم و عمه‌ام از من پرستاری می‌کرد، پدرم در حالی که به سمت من می‌آمد این ابیات را زمزمه می‌کرد.

بغض من را فراگرفته بود که عمه‌ام زینب طاقت نیاورد و فریاد #171؛ وا برادر! سر داد... این اما ابتدای سخن گفتن اسناد موجود تاریخی از سیره حضرت علی بن‌الحسین است و البته خسران ماست از چشم تنگی تاریخی که نخواستنه یا نخواستند بیشتر از این از پیش از عاشورا و یا حتی حین حرکت امام شهیدان و رسیدن به کربلا از فرزند برومند و امام بر حق پس از ایشان بدانیم. ورق بعدی اما به روایت برخی از محدثان شیعی در غروب غم‌انگیز عصر عاشورا است؛ غروبی که خورشید حقیقت را بر نیزه می‌بیند و آسمان شیون و احقیقتا سر می‌دهد، آنجا که ابن قولویه در کامل الزیارة از زبان امام جوانان اینگونه می‌نویسد: چون مصیبت‌های روز عاشورا را از کشته شدن پدر و خویشانم تا اسیری خود و کسانم دیدم، سینه‌ام تنگ شد. عمه‌ام زینب پرسید: برادرزاده تو را چه می‌شود؟ و من گفتم چرا اندوهگین نباشم وقتی کشته‌های ما این چنین در بیابان افتاده است...

اما علی بن‌الحسین از این صفحات آغاز نمی‌شود یا حتی آنجا که حضرت را در سکوت محض از کوفه تا شام در حالی که بیمار است و او را بر مرکبی بدون زین و در غل و زنجیر و به روایت برخی جامه‌ای که دست و سرش در آن گرفتار بود با لباس مندرس به همراه دیگران کاروان که همگی از حرم آل‌الله بودند و از سراپرده ناموس وحی، وارد کردند. هرگز! بلکه حضرت را باید در نطق‌های آتشین‌اش در کسوت امام زمان بعد از پدر به نصب و تعیین الهی و اعلام نبوی در خطاب به پسر پدر نامعلوم و پسر پدر نامعلوم و همین طور خلیفه بوزینه باز کافرکیش مسلمانان تماشا کرد؛ آنجا که به همراه عمه‌اش رسالتی سجادی و زینبی بر عهده گرفته تا مبادا پرچم عاشورا بر زمین بماند بی‌هراس از مرگ.

آنچنان که در تبار شیران شمشیر به دست ایشان بود از پدر بزرگش که قتال‌العرب بود تا حتی فرزند برومندش زید که جد اعلایش #171؛ حضرت مهربانی و خبر از به دار آویخته شدن و شهادت مظلومانه‌اش داده بود. در این نوشتار اما به انگیزه پاسداشت شهادت حضرت علی بن‌الحسین اشارت و جست‌وجویی است در حضور سیاسی حضرت بعد از قیام عاشورا و رابطه ایشان با آنانی که در نینوا همراه نبودند و برخی از سر صداقت و برخی دیگر سیاست، آرزوی بودن با پدر شریف علی بن‌الحسین را داشتند.

چه قول مشهور علمای سلف شیعه را در ولادت حضرت در سال 37 یا 38 هجری قبول کنیم و چه نظر استدلالی دانشمند فقید دکتر شهیدی را که تولد حضرت را در سال 47 یا 48 هجری می‌داند، رجحان بدهیم؛ باید گفت دوران نوجوانی حضرت در زمانی گذشته است که دوران بدعت‌های ناروا در اسلام شمرده می‌شود و هنوز سال‌های بسیاری از حضور آفتابی پیامبر رحمت در میان تاریکی مردمان شبه جزیره نگذشته که مردم خو کرده به شب خود را بی‌نیاز از چراغ‌های معرفت نبوی و علوی دیده و یکسره دل به دنیا و اهالی آن دادند. چنگ انداختن در مفاهیم عمیق اسلامی و کژ نشان دادن و بازگونه تفسیرکردن این مفاهیم، سکه‌های قلبی شده بود که خود را اصل نشان می‌داد.

شاید از آن روز که ابوسفیان و هند به معاویه که حکم دارالاماره شام را از خلیفه دوم گرفته بود، توصیه می‌کردند که مبادا کاری کنی که خلیفه از تو ناراضی شود و آن هنگام که ابوسفیان بر خاک قبر حمزه سیدالشهدا لگد می‌زد که: های ببین اباعماره، امروز آن حکومتی که با ما بر سر آن می‌جنگیدی و شمشیر می‌کشیدی در دست جوانان ماست که با آن بازی می‌کنند، دیگر باید فاتحه‌ای برای آفتاب

می‌خواند، همان‌گونه که امام حسین(ع) خواند، وقتی حاکم مدینه در حضور مروان، حضرت را فراخواند و خبر از درگذشت معاویه و بیعت‌گیری یزید برای خلیفه مسلمین شدن داد و حضرت بی‌درنگ فرمودند: وعلی‌الاسلام سلام...

این دوران سیاه بود که به‌رغم کشورگشایی‌ها و فتوحات همچنان سپاه اموی، رفته‌رفته در سرزمین‌های تازه مسلمان شده همه سعی بر این قرار گرفته بود که اسلامی دیگر عرضه شود. اسلامی که در آن مسلمانان حتی شیوخی که افتخار صحابی بودن و برخی دیگر تابعی بودن را نیز داشته‌اند تصویری اموی‌گون از آن داشته باشند. به این ترتیب اسلام یعنی سیره معاویه پسر ابوسفیان. یعنی سیره مروان پسر حکم. یعنی سیره لعنت‌شدگان پیامبر و آنهایی که تا شمشیر افراشته پیامبر را بر بالای سرشان در فتح مکه ندیده بودند، شهادتین را حتی بر زبان خود نیز جاری نساخته بودند. تاریخ گواه بسیاری از این باژگونگی دارد. در متون مختلفی آمده است که زمانی گفته می‌شود عبدالله بن علی، 70 نفر از مشایخ ولایت شام را به‌عنوان خردمندان آن سرزمین به نزد سفاح فرستاد و آنان همه سوگند یاد کردند که ما نمی‌دانستیم پیامبر اسلام(ص) جز معاویه و یزید خویشاوندی داشته است تا وقتی که شما بر ما امیر شدید!!

با این شرایط است که می‌بینیم وقتی یزید در 3 سال خلافت خود پی در پی 3 جنایت عظیم را در مرکز خلافت اسلامی رقم می‌زند، هر گونه اعتراضی نیز در نهایت قساوت ممکن سرکوب می‌شود.

نخستین جنایت یزید در سال اول حکومت خود، واقعه کربلاست که اگر چه خیلی زود در مقابل افشاگری‌های زینبی و سجادی، 2 پیام‌آور عاشورا، در موارد متعدد می‌خواهد آن را از تبعات دستور خود ندادند و صراحتاً پسر زیاد را با عنوان پسر مرجانه و به تخویف مسئول حادثه کربلا و آنچه بر آل‌الله رفته معرفی می‌کند اما تاریخ از نحوه رفتارهای دیگر او و گفت‌وگوهایی که میان او و به ویژه امام چهارم در مجلس شام در گرفته است چنین نشان می‌دهد که او هرگز از واقعه کربلا پشیمان نبوده است. نشان دیگر بر این عدم‌پشیمانی رفتاری است که یزید در بعد از واقعه نسبت به قیام‌های خون‌خواهان امام حسین(ع) دارد. قساوتی که مسلم‌بن‌عقبة سردار فرتوت یزید در واقعه حره نسبت به شهر پیامبر انجام داد یکی از دیگر مؤکدات این امر است و همین طور سنگ باران مکه توسط سپاه حصین‌بن‌نمیر که جانشین مسلم شده بود.

در این میان اما از حرکت انقلابی و تاریخی اسرای خاندان وحی به سرداری امام‌العارفین حضرت علی‌بن‌الحسین بسیار گفته شده است. اینکه امام چه گفت و چه کرد. موقف‌های تاریخی که امام چه حین همراهی با کاروان اسرای خاندان وحی و چه در هنگام استقرار در مدینه داشتند هرکدام نشان از درایت و ویژه‌ای دارد که البته فهم آن در شرایط پیچیده سیاسی آن روزگار شاید آسان‌تر از اکنونی است که بسیاری از زوایای تاریخ بر ما مجهول مانده است. به‌طور کلی تدابیر گفتاری و رفتاری حضرت را در بعد از عصر عاشورا تا سال 94 یا 95 هجری که قول مختار است در سال به شهادت رسیدن ایشان به دستور هشام‌بن‌عبدالمکمل می‌توان در 4 دسته کلی تقسیم و مشاهده کرد. یک فصل افشاگری سیاسی در گفت‌وگوها و محاجه‌هایی است که با عبیدالله بن زیاد در دارالاماره کوفه و همین‌طور کاخ یزید در شام صورت گرفته است و فصل دیگر گفت‌وگوهایی است که حضرت به‌منظور آشنا کردن مردمان با مقام خود و خاندان وحی انجام داده است.

اوقاتی که مردم شام که به دست خالدبن‌ولید مسلمان شده‌اند و حاکمانی چون معاویه و پسرش یزید را به‌عنوان والیان اسلامی درک کرده‌اند تبعا با خاندان وحی و رسالت‌آشنایی نداشته بلکه به پیروی جو سیاسی غالب، آنها را نعوذبالله خارجانی از دین می‌پنداشتند که بر ضدخلیفه وقت مسلمین خروج کرده بودند. دسته سوم فعالیت‌ها اما نوعی انفعال است که تنها با فعالیت دست چهارم از رفتارهای حضرت معنا پیدا می‌کند. دسته سوم دوری جستن قوی و فعلی حضرت از هرگونه همراهی با قیام‌های خون‌خواهان توابین و دیگران است. از زیربیران گرفته تا سلیمان‌بن‌صرد و حتی مختار ثقفی هیچ کدام نتوانستند امام را متقاعد به حتی کوچک‌ترین تأییدی در حرکت نظامی و سیاسی خویش کنند. این استراتژی به ظاهر منفعلانه حضرت در کنار فعالیت عمقی حضرت در بسط معارف شیعی و تربیت در خفای شاگردان و پیروان در دسته چهارم است که می‌تواند به نوعی تبیین‌گر رفتار حضرت باشد.

امام علی‌بن‌الحسین(ع) حتی در واقعه حره که جان و مال و ناموس مردم مدینه، 3 روز تمام دستخوش تعرض سپاه شام قرار گرفت، نیز در امان بودند و به خاطر عدم‌همراهی با شورشیان مدینه -که حضرت عمیقا هم سست‌مایگی قیام ایشان و هم بی‌وقت و به ضرر مسلمانان بودن آن را درک کرده بودند- خود را مصون از خطرات احتمالی که می‌توانست بر سر تنها وارث حقیقی اسلام بباید، نگاه داشتند. برای فهم بیشتر شرایط سیاسی آن روزگار حکومت اسلامی و درک اینکه حضرت به هیچ عنوان نگاهی منفعلانه نداشته بلکه رفتارهای ایذایی و گاه منفعلانه نمای ایشان نیز در پس خود تدبیر عمیقا استراتژیک و سیاسی داشته است کافی است تنها درنگی داشت در حکومت عبدالملک‌بن‌مروان و بعدتر هشام بن عبدالملک بر جان و مال مسلمین. اگر معاویه با تدبیر و سیاست و تنها در مواردی با رعب و وحشت و بیشتر با عوام فریبی و تحمیق مردمان می‌خواست بر مسلمانان حکومت کند مروانیان به گواه تاریخ ستم‌کیشانه‌شان در اوج قساوت و بددلی و بی‌رحمی با ایجاد نظامی سراسر رعب و وحشت و بی‌پروایی رسمی به مظاهرات اسلامی، بساط سلطنت خود را گسترده کردند.

عبدالملک‌بن‌مروان که بر خلاف پسر عموی خود یزید از درایت نظامی و سیاسی نیز بهره‌مند بود با سرکوب عبدالله‌بن‌زبیر و سرکوب

مردم مکه که به او دلخوش کرده بودند و همینطور با گماشتن یکی از شقی‌ترین فرماندهان تاریخ اسلام بر مردم عراق و حجاز زهرچشمی عجیب از این مردمان گرفت تا جایی که نمی‌توان اختناق وضعیت سیاسی و اجتماعی و رویگردانی از مظاهر اسلامی را به صورت علنی در هیچ دوره‌ای از تاریخ اسلام اینگونه دید. سختگیری و خونریزی حجاج بر مردم عراق به نوعی به وقوع پیوستن نفرینی بود که امام حسین(ع) بر ایشان کرده بود آنگاه که به نقل از طبری حضرت در نفرین به ایشان گفته بود «خدایا باران آسمان و برکت زمین را از ایشان بازدار! جمع آنان را از هم پراکنده ساز و هیچگاه حکومت‌ها را از آنان راضی مگردان«. حجاج با خطبه خون خواندن در کوفه و تهدید همه به مرگ و شکنجه با نظامی پلیسی و سراسر رعب و وحشت اجازه هر نوع عرض اندام سیاسی را از همه گرفت.

از طرفی دیگر در توصیف وضعیت سیاسی آن دوران باید به گستاخی حاکمان وقت نسبت به معارف و اصول اسلامی نیز اشارتی کرد و وقتی حجاج صراحتاً درباره حج مردم می‌گوید: مرگ بر این مردم! چرا بر گرد پشته‌ای خاک و چوب می‌گردند و نمی‌روند قصر امیرالمؤمنین عبدالملک را طواف کنند. مگر نمی‌دانند خلیفه هر شخص بهتر از رسول اوست! یا خطبه‌های خالد بن عبدالله قسری در ستایش عبدالملک بن مروان در وصفی بالاتر از بلاتشبییه پیامبر.

آری، تاریخ گفتنی‌های بسیاری در این باره دارد اما در همین اوضاع است که می‌بینیم امام علی بن‌الحسین علیه‌آلای‌التحیه به مثابه تنها میراث‌دار چراغ مصطفوی باید شرایط را به‌گونه‌ای اداره کند که خون مسلمانان بیشتر از آنچه گذشته و به بهانه‌های مختلف، پایمال نشود و از طرفی این تنها اشکاف نورانی حقیقت نیز مسدود نشود. آن هم در شرایطی که بهانه‌های کشتن بسیار و درنگ‌های زنده ماندن کم بود. و قالب نیایش در این میان بهترین وسیله ممکن بود برای رساندن آنچه باید به مردمان می‌رسید وقتی حضرت در فرازی می‌فرماید: «خدایا من از تو عذر می‌خواهم که در پیش روی من به کسی ستم شود و من او را یاری نکنم یا نعمتی به من ارزانی گردد و سپاس آن را نگویم یا گناهکاری از من عذر بخواهد و عذر او را نپذیرم یا حاجتمندی از من چیزی بطلبد و او را بر خود مقدم شمارم و یا حق مرد با ایمانی بر گردنم آید و آن را بزرگ شمارم...«

(دعای 38 صحیفه سجادیه).

یاسر هدایتی